

اندیشه داستان

معجزه بینوایان

«بینوایان» از آن کتاب‌هایی است که بسیاری اسم آن را شنیده‌اند. ویکتور هوگو برای خلق این رمان معروف ۱۷ سال زمان صرف کرده است، یعنی زمانی نزدیک به ۲۵دهه. هوگو در کتاب بینوایان به مفاهیم مهم قرن نوزدهم فرانسه اشاره کرده: از جمله بی‌عدالتی، فقر و فلاکت، سیاست، اخلاقیات، مذهب، عشق، شفقت و…

در مجموع می‌توان گفت بینوایان شگفت‌انگیز، امیدبخش، عبرت‌آموز، اخلاقی، غم‌انگیز، اجتماعی و روانکاوانه است. از متن این اثر بی‌تغییر، فیلم‌ها، انیمیشن‌ها و تئاترهای بسیار زیادی ساخته و اجرا شده است. داستان به شخصیت‌های مختلفی می‌پردازد که در ظاهر با یکدیگر مرتبط نیستند اما کم‌کم با هم تلافی پیدا می‌کنند و به‌ یكدیگر مرتبط می‌شوند. داستان از اسقفی درستکار و مهربان شروع می‌شود؛ پیرمردی که ویکتور هوگو در وصف مهربانی و خوبی‌هایش بسیار می‌نویسد. این اسقف به هر طریقی به افراد بینوا کمک می‌کند حتی از اموال خود به آنها می‌بخشد. در ادامه قهرمان اصلی کتاب، ژان والژان وارد داستان می‌شود، کسی که به‌خاطر در دزدن یک نان به ۵سال زندان محکوم شده است. فرار او در زندان نشانه اعتراض به حکومت است اما این اعتراضات فقط کار را بدتر می‌کند. ناعدالتی همچنان به‌دنبال ژان والژان است و تا آخر عمر او را رها نمی‌کند. تلاش‌های او برای فرار از زندان محکومیت او را به ۱۹ سال می‌رساند. او بعد از اتمام محکومیتش با برگ زردی که به او مهر مجرم‌بودن می‌زند از زندان آزاد می‌شود. همین امر موجب طردشدن او از جامعه است. از طرفی ژاور، بازرس قانون‌مدار که در درک‌درستی از عدالت ندارد، تمام‌وقت به‌دنبال اوست و لحظه‌ای راحتش نمی‌گذارد. این تازه شروع زندگی پر فراز و نشیبی است که هوگو برای ژان والژان قلم زده است. ژان والژان وارد شهری می‌شود که اسقف در آن قرار دارد، درحالی‌که هیچ‌کس حاضر نیست به ژان والژان کمک کند، اسقف با رویی گشاده و آغوش باز از او پذیرایی می‌کند اما ژان والژان ظروف نقره اسقف را می‌دزدد می‌آورد. اسقف به مأموران می‌گوید که خودش ظروف نقره را به او داده‌است و همانجا شمعدان‌های نقره را نیز به ژان والژان می‌دهد. ۱۹ سال‌زمان بسیار زبادی است برای اینکه قلب آدمی هر روز تاریک و تاریک‌تر شود اما نیروی عشق و ایمان اسقف باعث از بین‌رفتن این تاریکی می‌شود و ژان والژان را به سمت روشنایی هدایت می‌کند. ژان والژان برای گم‌کن‌کردن این روشنایی شمعدان‌هایی را که اسقف به او داده است، همیشه پیش خود نگاه می‌دارد. این شمعدان‌ها در همه‌لحظات مهم کتاب دیده و راهنمای معنوی ژان والژان محسوب می‌شوند و باعث می‌شود ژان والژان تبدیل به یک نجات‌دهنده و زندگی‌بخش شود. در میانه داستان با فانتین مادر کوزت، بر خور می‌کنیم. سرگذشت او و دخترش نیز خود ترازدی است. رفتار جامعه با زنی که به‌تازگی کارش را از دست‌داده، به‌هیچ‌جه قابل قبول نیست و همین باعث می‌شود سبختی‌های زیادی برای او وجود پیدا کند. تا جایی که حاضر به فروش موی سر و دندان‌های خود می‌شود، آن‌هم فقط به‌خاطر مقداری پول.



کتاب، شخصیت‌های دیگری را نیز روایت می‌کند که هر کدام به شکلی با شخصیت اصلی مرتبط می‌شوند. چیزی که قابل توجه است و در همین خلاصه کوتاه متوجه می‌شویم این است که هر شخصیت، نماینده یک اندیشه است. هوگو در لایه‌ای مفحات کنش‌ها و در خلال داستانی که رقم زده است به بخشی از تاریخ در قرن نوزدهم و جو حاکم بر جامعه آن زمان پرداخته و آن را مورد نقد و بررسی قرار داده است. ازجمله موضوعاتی که به آنها پرداخته قانون در مقابل عدالت است. هوگو معتقد است که در یک جامعه ناعادلانه قانون فقط فقرا را به‌سختی مجازات می‌کند و در همین حال دولت نیز آنها را رها می‌کند تا گرسنگی بکشند و پوسیده شوند. از طرفی به هوگو به عشق و شفقت پرداخته است. معتقد است عشق و شفقتی که دلسوزانه و بدون خودخواهی باشد قدرت این را دارد که حتی یک جنایتکار سرسخت را رستگار کند. او در داستان‌ش به انواع عشق هم نقد داشته و عشق خوب و پاک را از عشق‌هایی که از سر هوس پدید می‌آیند جداگانه بررسی کرده است. موضوع بعدی که هوگو به آن پرداخته، ایمان است که حتی در بخشی از کتاب این چنین نوشته: «ایمان به هیچ‌چیز معتقد نیست.» هوگو معتقد است که مردم برای زنده‌ماندن به سختی‌های زندگی که به ایمان نیاز دارند. باور به چیزی یا کسی که به تلاش آنها معنی دهد.

رهبر معظم انقلاب در رابطه با کتاب بینوایان فرموده‌اند: «بینوایان یک معجزه است در عالم رمان نویسی، در عالم کتاب‌نویسی، واقعاً یک معجزه است… من به همه جوان‌ها توصیه می‌کنم، نه حالا که دارم با شما صحبت می‌کنم، بارها این را گفته‌ام: زمانی که جوان‌ها زیاد دور و بر من می‌آمدند. قبل از انقلاب، بارها این را گفته‌ام که بروید یک دور حتماً بینوایان را بخوانید. این بینوایان کتاب جامعه‌شناسی است، کتاب تاریخی است، کتاب انتقادی است، کتاب الهی است، کتاب محبت و عاطفه و عشق است.»

بینوایان ویکتور هوگو به معنای واقعی کلمه غذای کاملی برای روح انسان است؛ کتابی پر از اندیشه‌ها و دغدغه‌های انسانی.

اندیشه

اندیشه تجدید	سیدمیشم میر تاج‌الدینی روزنامه نگار
	
 	
 	
 	
 	
 	
 	
 	
 	
 	

«رنسانس» یاد می‌شود خود مسبق به روندی بود که از اوایل هزاره دوم میلادی در اروپای مسیحی آغاز شده بود. اروپای مسیحی پیش از رنسانس بر خلاف پارهای از تلقی‌های رایج، موجودیتی یک‌دست، یکپارچه و ساکن نداشت. در چارچوب نهاد کلیسا و اندیشه مسیحی تنوع قابل ملاحظه‌ای از دیدگاه‌های الهیاتی، هستی‌شناختی، فقهی و نیز مناقشاتی در حوزه اندیشه سیاسی وجود داشت که البته از حدود و مرزهای کلی مسیحیت کلیسایی عبور نمی‌کرد. در سده‌های آغازین هزاره دوم میلادی مناقشه پر دامنه‌ای در باب نسبت میان قدما (که گاه به معنی متفکران عصر باستان (پیش از مسیحیت) و البته بیشتر در اشاره به پدران کلیسا و متفکران مسیحی سلف به کار می‌رفت) و متأخران به‌وجود آمد؛ برخی از مثال‌هان متأخر مسیحی از لزوم فراتر رفتن از آموزه‌های قدما (پدران کلیسا) سخن گفتند. در خلال این بحث بود که نخستین بار اصطلاح modernism به‌معنای نو آیین، معاصر و جدید در مقابل antique به‌معنای قدیمی و کهن استفاده شد. در همین دوران، مسیحیت تلاش می‌کرد در ساحت اندیشه، میان فلسفه ارسطویی با آموزه‌های کتاب مقدس را جمع کند که این کار توسط قدیس توماس آکویناس به قمر نشست.

گریز از دنیا را تبلیغ می‌کرد، به تبلیغ و ستایش زندگی فعال پرداختند.

امتداد تحولات گرایشی: اقتصاد

در امتداد تحولات پیش‌گفته در ساحت گرایشات اروپاییان زیرپوست خود احساس می‌کردند. البته آنان به هیچ‌رو تصویر و تصور روشنی از این طلب تازه نداشتند. آنان نمی‌دانستند که چه می‌خواهند اما احتمالاً به‌وضوح درک می‌کردند که از آنچه دور و برشان هست، دل‌زده‌اند.» این یعنی نخستین اشعه‌های تنفر که از جنس میل و گرایش منفی است.

«تاریخ‌نویسان متعدد عموماً فرایند شکل‌گیری دنیای مدرن را براساس نوعی تحول فکری و نظری روایت می‌کنند.» به‌طوری‌که گویی همه تغییرات از تحولات پیشینی که در ساحت فکر و اندیشه رقم خورده، آغاز شده است. «در این روایت، چنان است که گویی تجدد اساساً پروژه‌ای فکری و معرفتی است و باید از منظر شکل‌گیری اندیشه و دانش جدید فهمیده شود، اما نگاهی درست به این فرایند، اگر چه به نقش مهم تحول معرفتی و بینشی، به‌خصوص از دوران بلوغ تجدد در روشنگری قرن هجدهم، توجه می‌یابد، تکوین جهان مدرن را اساساً و ابتدائانه باایجاد اندیشه و دانش جدید که با پیدایی «میل و طلب‌ون» فهم می‌کند. یکی از قرینه‌های مهمی که ما را به درک این حقیقت هدایت می‌کند این است که نخستین نمودها و ظهورات این امر جدید و نو، نه در حوزه اندیشه و نظر که در قالب هنر و ادبیات ظاهر شد. ادبیات و هنر عرصه ظهور جهان امیال و طلب‌های درونی و وجودی اقوام و ملل است که چه بسا هنوز صورت‌بندی اولیه نظری و فلسفی نیز نیافته باشد.

متعلق این میل و طلب نو چه بود؟

اروپای مسیحی به واسطه هنر و ادبیات، گرایشی به میراث ادبی و هنری عهد باستان (یونان و روم) یافت و نکته مهم آنکه این گرایش «در محدوده توجه به فرم و شکل باقی نماند. آنچه بیش از همه مهم و برای اهالی نهضت رنسانس برانگیزاننده بود، تصویری بود که از انسان در آثار ادبی و هنری یونان و روم باستان وجود داشت. تأکید یونانی و رومی بر ارزش و توانایی آفرینشگر انسان، عمیق‌بار آنان تأثیر نهاد.» از همین‌جاست که جنبش رنسانس با مفهوم انسان‌گرایی (اومانیسم) پیوند می‌یابد.

انسان‌گرایی به سه‌ؤالاتی نظیر «انسان‌بودن چه معنایی می‌دهد و انسان چگونه باید زندگی کند» روی آورد و در این مطالعات انسان‌گرایی به جهان‌بینی تبدیل شد که تأکید را بر فردیت انسان، عظمت و بزرگی او و نیز موقعیت ممتاز او در جهان قرار می‌داد و در عهد رنسانس به‌صورت یک دستگاه فلسفی که به مثابه یک نهضت فرهنگی جامع ظاهر شده بود.

به‌صورت مصادیقی تغییر آینگونه بود که اهالی رنسانس به تبعیت از استادان عهد باستان، به انسان از حیث بشریت او و نه فی‌المثل به‌عنوان بنده خدا یا مومن مسیحی توجه داشتند. فرایند زمین‌ش‌زدن که درواقع متعلق آن «میل و طلب نو» بود، به خوبی در عرصه هنرهای تجسمی و تصویری عهد رنسانس نیز ظاهر شد. در بطن این تحول انقلابی ضد اخلاق مسیحی نیز صورت گرفت؛ یعنی اهالی رنسانس در ست بر خلاف اصول اخلاق مسیحی موجود که تسلیم، زهد و

فرهنگ



اندیشه اجتماعی غرب جدید

مروری گذرا بر سیر تحولات جهان متجدد از رنسانس تا مدرنیته

متن پیش‌رو با انکاب بر کتاب «مدرنیته (تجدد)، اندیشه اجتماعی غرب جدید» در صدد یافتن نخستین

تحولات جهان غرب و آغاز شکل‌گیری ریشه‌های تکوین جهان متجدد در اروپا و ارائه روایتی است از سیر تاریخ تحولات از رنسانس تا مدرنیته در جهان غرب. این تحولات که از آن به «نوزایی» و «رنسانس» یاد می‌شود خود مسبوق به روندی بود که از اوایل هزاره دوم میلادی در اروپای مسیحی آغاز شده بود. اروپای مسیحی پیش از رنسانس بر خلاف پارهای از تلقی‌های رایج، موجودیتی یک‌دست، یکپارچه و ساکن نداشت. در چارچوب نهاد کلیسا و اندیشه مسیحی تنوع قابل ملاحظه‌ای از دیدگاه‌های الهیاتی، هستی‌شناختی، فقهی و نیز مناقشاتی در حوزه اندیشه سیاسی وجود داشت که البته از حدود و مرزهای کلی مسیحیت کلیسایی عبور نمی‌کرد. در سده‌های آغازین هزاره دوم میلادی مناقشه پر دامنه‌ای در باب نسبت میان قدما (که گاه به معنی متفکران عصر باستان (پیش از مسیحیت) و البته بیشتر در اشاره به پدران کلیسا و متفکران مسیحی سلف به کار می‌رفت) و متأخران به‌وجود آمد؛ برخی از مثال‌هان متأخر مسیحی از لزوم فراتر رفتن از آموزه‌های قدما (پدران کلیسا) سخن گفتند. در خلال این بحث بود که نخستین بار اصطلاح modernism به‌معنای نو آیین، معاصر و جدید در مقابل antique به‌معنای قدیمی و کهن استفاده شد. در همین دوران، مسیحیت تلاش می‌کرد در ساحت اندیشه، میان فلسفه ارسطویی با آموزه‌های کتاب مقدس را جمع کند که این کار توسط قدیس توماس آکویناس به قمر نشست.

است برای شناخت کشمکش دولت و کلیسا که در این نظریه شاهان بدون نیاز به تأیید پاپ و کلیسا خود صاحب مشروعبیت الهی بودند. لکن اندیشه سیاسی بعد از چنین نظریاتی وارد فاز جدیدی شد که با تحولات دنیای جدید مناسبت داشت.

تولد «سکولاریسم» در آثار و اندیشه‌های ماکیاولی نمونه بارز آن است. تا پیش از ماکیاولی سیاست حوزه‌ای از حکمت عملی و در ذیل اخلاقی و دین فهم می‌شد ولی نخستین بار ماکیاولی بود که به‌خصوصی به منزله حوزه‌ای خودمختار و مستقل از اخلاق که غایت آن نه «رسنگاری روح» که «نجات‌میرهن» است تامل و توجه کرد. بدین معنا سیاست و اهداف سیاسی خود موضوعیت یافت و مطالعه شیوه داسب و توسعه قدرت (فارغ از ملاحظات دینی و اخلاقی) به منزله هدف علم‌نوین سیاست جایگزین بحث از «بهترین شیوه حکمرانی» شد. در ادامه در دوره رنسانس به نام توماس هابز نخستین صورت‌بندی منظم نظری سکولاریسم را ارائه کرد. ایده سکولاریسم که از این پس بر فضای فکری و سیاسی اروپا تسلطی رو به گسترش داشت، به‌معنای «تبدیل‌شدن دیانت به امری خصوصی و شریعت به اخلاق فردی» هم‌زمان با «استقلال منطق قدرت و مناسبات سیاسی» بود.

امتداد تحولات گرایشی: دین

مارتین لوتر، کشیش و متاله آلمانی نخستین کسی نبود که از درون کلیسا بر کلیسا شورید. حرکت او موجب انشقاقی در مسیحیت شد که تأثیر آن کم‌اکان باقی است. او معتقد به بازتعریف الهیات مسیحی بود و این اصلاحات را نه تنها امری بدعت‌آمیز تلقی نمی‌کرد که آن را بازگشت به روح دیانت عیسوی می‌دانست. محور نظریات او نقد وی بر مفهوم سنت بود و سعی می‌کرد با تأکید بر نازل‌شدن «کتاب» به زبان مبین، هرگونه نیازی به تفسیر آن از سوی کلیسا و الهیات رسمی را انکار کند. او با حمله به «حکمت مدرسی» کلیسا، به هم‌عصران انسان‌گرای خود نزدیک می‌شد. از



ظهور علم جدید در واقع مهم‌ترین قطعه پازل مدرنیته بود که بدون آن اصلا جهان مدرن شکل نمی‌یافت. این علوم که از نجوم آغاز شد و با مکانیک هم‌راهِ رسید محصول قائل شدن به نوعی استقلال برای طبیعت و نیروهای طبیعی بود. نیروی اصلی این تحول هم در واقع نه اندیشه‌ها و ایده‌های جدید که بیش از آن امیال و انگیزه‌ها و منافع نبود. از این مسئله می‌توان به «روح بیکنی علم جدید» یاد کرد؛ چرا که وی غایت جدیدی برای علم ساخت. تا پیش از این، مطالعه طبیعت به هدف شناخت نظم و ناموس طبیعت برای هماهنگی با آن بود؛ چرا که طبیعت تجلی‌گاه جلال و شکوه خداوندی قلمداد می‌شد و معرفت به آن در جهت تلاش برای تسلط و کنترل زندگی با این نظم متعالی بود اما بیکن غایت علم طبیعی را نه سازگاری با طبیعت که تسلط و سیطره بر آن تعریف کرد. این سراغاز تحول در علم و سپس تقویم مدرنیته شد.

جهت دیگر اندیشه سیاسی لوتر به‌شدت بر جدایی دین از دنیا و گردن‌نهادن به اقتدار امپراتور و حاکم عرفی مبتنی بود و این را از آموزه‌های مسیحیت می‌دانست. این جریان نقش و محوریت کلیسا را به‌شدت متزلزل و دین را به امری فردی و باوری قلبی تبدیل کرد.

امتداد تحولات گرایشی: اندیشه و فلسفه
حکمت مدرسی به منزله تفکر غالب مسیحیت کلیسایی هم مبتنی بر عقل و هم مبتنی بر وحی بود؛ یعنی برابندی از تالیف عناصر فلسفه یونان و ایمان اهل کتاب. حکمت مدرسی در واقع تمام معارف را دربر می‌گرفت؛ هستی‌شناسی، منطق، الهیات عقلانی، طبیعت‌شناسی، انسان‌شناسی و نظایر آن. در حکمت مدرسی دیدگاهی وجود حقایق که به مثابه «رئساب انواع» و «هور کلی» موجودیت واقعی دارند و موجودات منفرد صرفاً نمونه‌هایی از این حقایق اصیل‌اند. ضمن اینکه این حقایق نیز عقول الهی قلمداد می‌شدند که برای انسان به واسطه فهمویت الهی «مقتل» قابل شناسایی‌اند. بدین توضیح که هر چه از انسان و درخت و کتاب و… در اطراف خودمان می‌بینیم، اینها تصویری از آن حقیقت اصیل‌اند و بهره‌ای از آن در خود دارند. در مقابل این دیدگاه، جریان نام‌گرایی (نومینالیسم) و بیلایام کام، کمر همت برای انهدام اصلی‌ترین پایه حکمت بست. اکام وجود مستقل قلمداد می‌شد چیزی جز نام‌ها و نشانه‌هایی که آنها را نافی قادر متعال بودن خداوند قلمداد می‌کرد. بدین ترتیب معتقد بود هر آنچه هست خلقت بی‌واسطه خداست و آنچه انواع و مقولات کلی می‌دانستیم می‌شد چیزی از نام‌ها و نشانه‌هایی که محصول زبان است نبود. در اینجا چالش‌هایی پدید آمد که اندیشه نام‌گرایی نمی‌توانست آن را حل کند، مانند معضل معرفت‌شناسانه که نمی‌توانست ماهیت معرفت‌اندیش نسبت به جهان و مسئله حقیقت را مشخص سازد.

سپس رنه دکارت، فیلسوف و ریاضی‌دان فرانسوی به عرصه گذاشت و نظمی جدید در حوزه تفکر فلسفی را بنیان نهاد. او سعی داشت علمی را بنا گذارد که سراسر ریاضی باشد (نیازی به تجربه) تا از این طریق بدون تکیه بر مشاهده که خطاپذیر است قواعد درست و دقیقی درباره طبیعت بیان کند. در نهایت ایده «من فکر می‌کنم پس هستم» به مبنایی برای کل دانش انسان تولید شد. این ایده، پایه کل معرفت را در «سسوزه» (فاعل شناسایی) به عبارت روشن‌تر انسان خودمختاری مستقر می‌کرد که تنها فرای طبیعت قرار می‌گرفت بلکه از طبیعت استعلا می‌یافت، بدین شکل که طبیعت و بلکه کل هستی را متعلق و موضوع دانش و اراده خود قرار می‌داد. در دستگاه دکارت، انسان در عمل شأن و جایگاهی خدایی می‌یافت و به ارباب و مالکی تبدیل می‌شد که طبیعت را با خلق پداز مالک قبلی آن (خدا) به تصرف درمی‌آورد.

امتداد تحولات گرایشی: علم

ظهور علم جدید در واقع مهم‌ترین قطعه پازل مدرنیته بود که بدون آن اصلا جهان مدرن شکل نمی‌یافت. این علوم که از نجوم آغاز شد و با مکانیک هم‌راهِ رسید محصول قائل شدن به نوعی استقلال برای طبیعت و نیروهای طبیعی بود. نیروی اصلی این تحول هم در واقع نه اندیشه‌ها و ایده‌های جدید که بیش از آن امیال و انگیزه‌ها و منافع نبود. از این مسئله می‌توان به «روح بیکنی علم جدید» یاد کرد؛ چرا که وی غایت جدیدی برای علم ساخت. تا پیش از این، مطالعه طبیعت به هدف شناخت نظم و ناموس طبیعت برای هماهنگی با آن بود؛ چرا که طبیعت تجلی‌گاه جلال و شکوه خداوندی قلمداد می‌شد و معرفت به آن در جهت تلاش برای تسلط و کنترل زندگی با این نظم متعالی بود اما بیکن غایت علم طبیعی را نه سازگاری با طبیعت که تسلط و سیطره بر آن تعریف کرد. این سراغاز تحول در علم و سپس تقویم مدرنیته شد.

همیشه‌ری

اندیشه راهبر

تجربه غرب در نظام‌های اجتماعی

بیانات رهبر معظم انقلاب پیرامون تلاش‌های ناموفق غرب در راستای ساختن نظام اجتماعی

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای (حفظه‌الله):

من به‌شمار یک جمله عرض کنم که تجربه غرب، تجربه ناموفقی است. محصول تجربه غرب در نظام‌های اجتماعی، یکی فاشیسم است (حکومت نازی)، یکی کمونیسم است (حکومت بلوک شرق سابق)، یکی هم لیبرالیسم است (حاکمیت مطلق العنان امروز دنیا که مظهرش آمریکاست و نور چشمی و عزیز کدش هم اسرائیل است). همه جنایت‌هایی که تقریباً در طول ۱۵۰ سال اخیر صورت گرفته – از آغاز روشنفکری غربی در عرصه عمل – محصول تجربه غرب است؛ یک قلم آن، دو جنگ جهانی است که میلیون‌ها کشته بر ملت‌ها تحمیل کرد؛ بدون اینکه خودشان بخواهند. گروه‌های سیاسی در اروپا، در فرانسه و در سایر کشورها چقدر تلاش کردند که از جنگ جهانی اول بشگری کنند – با مقاتلات آتشین با نطق‌های مهیج، با اجتماعات گوناگون – اما نشد که نشد چند سال قبل از یک نویسنده قوی فرانسوی رمای خولدم به نام «خانواده تیبو» البته آن نویسنده، معروف نیست؛ اما این رمان خیلی قوی است. معمولاً رمان‌های بزرگ و قوی فرانسوی‌ها و روس‌ها و دیگر کشورهای که رمان‌های بزرگ از آنها منتشر شده، تصویر هنرمندانه واقعیت‌های زندگی است. شما کتاب‌های بالزاک یا ویکتور هوگو یا نویسندگان روسی را ببینید؛ اینها تصویر هنرمندانه‌ای است از واقعیت‌هایی که در متن جامعه جریان دارد. این کتاب هم همینطور است. در آنجا مجموعه‌های چپ و سوسیالیست در فرانسه و آلمان و اتریش و سوئیس چقدر تلاش کردند برای اینکه بتوانند جلوی جنگ جهانی اول را – که استشمام می‌کردند جنگی دارد راه می‌افتد – بازگیرند؛ اما نتوانستند و همه این تلاش‌ها هدر رفت. تلاش آنها برای ایجاد حاکمیت سوسیالیستی بود. بعد از اندکی این حاکمیت در روسیه تزاری به‌وجود آمد؛ آن هم شد یک تجربه ناموفق دیگر برای این حرکت غربی. تجربه شوروی هم تجربه غربی‌هاست؛ متعلق به شرق نیست. درست است که بلو یک‌بندی می‌گفتند شرق و غرب، اما آن هم متعلق رواریست، آن هم برآمده از افکار اروپایی‌ها و از تفکر مارکس و انگلس است؛ یعنی یک تجربه ناموفق.

منبع: بیانات در دیدار با جمعی از دانشجویان استان کرمان ۲۹/۱۲/۱۳۸۴

کتاب اندیشه

مدرنیته (تجدد)

موج‌های تحولی که چند سده قبل در اروپا رخ داد و بعدها مدرن یا تجدد نام گرفت، اینک سراسر جهان را تحت تأثیر قرار داده و به رنگ خویش درآورده است. همه ما در عرصه‌های گوناگون حیات فردی و جمعی خود با اینهمه موارد و مسائلی مواجه می‌شویم که اصلاً به همین تمدن غرب متعلق‌اند و اینک به پاره‌ای از جهان ما بدل شده‌اند. این امر به‌بازاری تکنولوژیک یا پناه‌ها و سازمان‌های نوین منحصر نیست، بلکه علاوه بر اینها، مفاهیم، ایده‌ها و اندیشه‌ها را دربر می‌گیرد. در مباحث روزانه، در خانه و مدرسه و اتوبوس و اداره و قشای دعواهای سیاسی و مشکلات اقتصادی و مسائل آتیا سخن می‌گوییم، بسیاری از ارجاجات به مفاهیم و اندیشه‌هایی است که به سپهر اندیشه مدرن غرب تعلق دارند. این امر، خواه مطلوب و خواه نامطلوب بخشی از واقعیت پیرامون ماست. اما مشکل آنجاست که در اغلب موارد این قبیل استعمال مفاهیم و الفاظ با برخی بدفهمی‌ها و قشری‌نگری‌ها همراه است. مابدون تذکر به عقیده فکری و تاریخ و تمدنی که این قبیل مفاهیم بدان تعلق دارند، آنها را به کار می‌بریم و این نحو استفاده سراسری و غیرمتذکرانه را با تناقضات و چالش‌های اجتناب‌ناپذیری مواجه می‌کند. در این کتاب مطالبی به مخاطب عرضه می‌شود که نگاه‌ا را نسبت به بسیاری از مفاهیم تغییر داده و این از رهگذر بحث درباره دستگاه و تاریخ تمدن مدرنیته اتفاق می‌افتد. کتاب در ۵ فصل و یک ضمیمه به قلم سجادضاهر رندی و رضا قائمی‌نیک تنظیم شده و توسط مرکز پژوهشی آموزشی کوثر منتشر شده است.

اندیشه سمسور

معیار توسعه یافتگی در اندیشه شهید آوینی

چرا ملل جهان را به توسعه یافته و توسعه نیافته تقسیم می‌کنند؟ آن آرمان اعتقادی که در پشت این تقسیم‌بندی نهفته است چیست و چرا معیارهای دیگری برای تقسیم‌بندی انتخاب کرده‌اند؟ این تقسیم‌بندی نشان می‌دهد که در فرا راه اندیشه و خواسته‌های انسان امروز آرمان توسعه‌یافتگی قرار گرفته است که به مثابه سرزمین افسانه‌ای و پر از رمز و راز جذابی انسان‌ها را به جانب خویش می‌کشد و معیار این توسعه‌یافتگی، آنچنان که خواهیم دید، درآمده‌سرنه و مصرف‌است. با معیار توسعه، انسان‌ها دو دسته بیشتر نیستند: فقیر و ثروتمند؛ و میزان فقر و غنا نیز «مصرف» است. مصرف یکی از ارکان نظام اقتصادی غرب است، چرا که اصولاً عرضه و تولید بیشتر هنگامی ضرورت پیدا می‌کند که تقاضا و مصرف بیشتر در جامعه موجود باشد و تقاضا و مصرف بیشتر نیز مستقیماً بر تبلیغات مبتنی است. نیازهای حقیقی بشر محدود است و وقتی از حد طبیعی اشباع (سیر شدن) گذشت، دیگر در وجود او میل و گرایش برای مصرف باقی نمی‌ماند. بنابراین، تنها راه‌هایی که برای تشویق و ترغیب جامعه به مصرف بیشتر باقی می‌ماند این است که از یکسو کالاهای مصرفی جلا و تزئین و تنوع بیشتری پیدا کنند و از سوی دیگر با ایجاد گرایش‌هایی انحرافی مثل مدگرایی و تجددطلبی و… او تلقاض بیشتری برای مصرف ایجاد کنند. البته راه سوم نیز وجود دارد: توسعه بازار و جست‌وجوی بازارهای جدید، یعنی همان انگیزه‌ای که به استعمار منتهی شده است. این‌ابن توصیف آجمالی می‌توان گفت حادثگر آغازین (ولنگاری) از تجلای به حقوق یکدیگر باز دارد. پ.ن: بر گرفته از کتاب «نوسه و مبنای تمدن غرب» سیدمرتضی آوینی